

اختراع حقوق بشر

کتابی از لین هانت تاریخنگار آمریکایی*

نوشته، مسعود فاضلی

به هنگام بحث از حقوق بشر معمولاً از سه اعلامیه، مهم سخن به میان می‌آید: اعلامیه، استقلال آمریکا (۱۷۷۶)، اعلامیه، حقوق بشر و شهروندان در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، و اعلامیه، جهانی حقوق بشر مصوبه، سازمان ملل متحد (۱۹۴۸).

پیش از اعلامیه، استقلال آمریکا البته منشورهای دیگری نوشته شده بودند که، از جمله لایحه، حقوق ۱۶۸۹ در انگلستان، از حقوق اتباع و شهروندان سخن گفته بودند. اما آنچه سه اعلامیه، مورد نظر ما را متمایز می‌کند تأکید آنها بر «طبیعی» بودن این حقوق، «تساوی»ی ذاتی انسانها، و «جهانشمولی» این حقوق است؛ ضمن اینکه باید به یاد داشت که نویسندگان این سه منشور مهم، متأثر از شرایط و محدودیت‌های تاریخی خود، زنان و اقشار دیگری از جامعه (مانند اقلیت‌های مذهبی و نژادی) را برخوردار از این حقوق نمی‌دانستند. توماس جفرسون، نویسنده، اعلامیه، استقلال آمریکا، که جسورانه اعلام می‌دارد که این نکته‌ای بدیهی است که انسانها برابر آفریده شده‌اند، خود صاحب برده بود و طبعاً در آن مقطع زمانی تصور نمی‌کرد بردگان دارای حقوق برابرند. آزادی بردگان در آمریکا در سال ۱۸۶۵ متحقق گردید. جالب است که در آغاز، دیوان عالی کشور آمریکا بر آن بود که حتی بردگان آزادشده از حقوق شهروندی برخوردار نیستند. فقط با افزودن تبصره، چهاردهم به قانون اساسی آمریکا در سال ۱۸۶۸ بردگان سابق به عنوان شهروند به رسمیت شناخته شدند. اما علیرغم این محدودیت‌ها، پذیرش حقوق بشر و تساوی انسانها راه را برای اعاده، حقوق تمامی اعضای جامعه هموار ساخت.

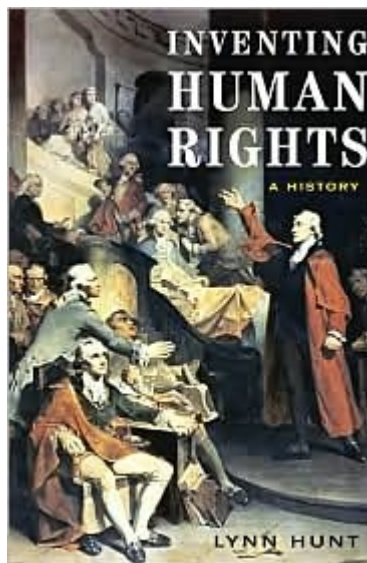
تاریخیت حقوق

باید دو نکته را در آغاز متذکر شویم. نخست اینکه نویسندگان این اعلامیه‌ها آگاه بودند که طی تاریخ این حقوق به هیچ وجه «طبیعی» و «جهانی» نبوده‌اند. این نویسندگان در واقع معتقد بودند که این حقوق باید طبیعی و جهانی تلقی شوند. این یک قضاوت اخلاقی (و نه ناشی از مشاهده، تاریخی) است.

انسانها بنا به عقیده، این پیشاهنگان، حقوق خود را از شاه یا کلیسا اخذ نمی‌کنند. آنها با این حقوق به دنیا می‌آیند. اما طی تاریخ قدرتمندان این حقوق را نقض کرده‌اند. بنابراین، لوئی شانزدهم با امضای اعلامیه، حقوق بشر هیچ حق جدیدی به شهروندان فرانسه نداد؛ او صرفاً پذیرفت که تا کنون این حقوق نقض می‌شده‌اند. دوم اینکه، لین هانت نویسنده، کتاب «اختراع حقوق بشر» خود ضمن پذیرش این نکته که حقوق را قدرتمندان به شهروندان نداده‌اند، این حقوق را «تاریخی» می‌داند. دقیقاً به این دلیل است که عنوان کتاب «کشف حقوق

بشر» نیست. انسانها در قرن هجدهم این حقوق به ظاهر «طبیعی» را کشف نمی‌کنند. این حقوق «تاریخی» اند، به این معنی که در زمان مشخصی در تاریخ اروپا توسط افراد معینی «اختراع» یا «ابداع» می‌شوند.

اما چه تحول اجتماعی اقتصادی مهمی در قرن هجدهم رخ می‌دهد که حقوق بشر را میسر می‌سازد؟ لین هانت به این ریشه‌یابی تاریخی، اجتماعی، و اقتصادی توجه چندانی نمی‌کند. او می‌گوید که غالباً رشد سرمایه داری و طبقه، متوسط، پدیداری «عرصه، عمومی» (public sphere)، ظهور خانواده، هسته‌ای، و شکل‌گیری «ملت» مدرن، عوامل اصلی این تحول تلقی شده اند. لین هانت در جستجوی دلایل این تحول نیست. او در این کتاب می‌خواهد توضیح دهد که این چشم‌انداز جدید دقیقاً از چه ماهیتی برخوردار بوده است.



بلوغ و وابستگی

بدین جهت، کتاب لین هانت در واقع تاریخ عقاید روشنگری است، نه تاریخ اقتصادی اجتماعی روشنگری. لین هانت به نقل از کانت می‌گوید که روشنگری آغاز دوران بلوغ بشر است؛ دورانی که بشر بدون دستورات مقامات، و براساس استقلال فکری خود، تصمیم می‌گیرد. تقدس حقوق بشر یک تقدس زمینی و غیرالهی است. البته این حقوق با برداشت مذهبی نویسندگان این اعلامیه‌ها سازگارند، اما مشروعیت خود را از اصول الهی اخذ نمی‌کنند.

آنچه درباره، این حقوق بنیادی است تأکید آنها بر استقلال فرد است: انسانها آزادند و قادرند خوب و بد را تمیز دهند. «قرارداد اجتماعی» محصول اجماع این افراد مستقل است. این افراد دانش و حقوق خود را از قرارداد اجتماعی کسب نمی‌کنند. بدین سان، واضعان حقوق بشر برداشتی عمیقاً فردگرایانه از تاریخ داشته اند.

لین هانت می‌گوید این «اختراع فردیت» در قرن هجدهم بنیاد حقوق بشر است. زنان، کودکان، مستخدمان، و دیوانگان به این دلیل دارای حقوق برابر نیستند که به اعتقاد غالب اندیشمندان آن دوران، قادر به قضاوت اخلاقی مستقل نیستند. وابستگی نافی حقوق است.

فردیت و همبستگی مدرن

فردگرایی قرن هجدهم بر دو اصل مهم استوار است: نخست اینکه افراد جدا و مستقل هستند. حتی بدن انسان دارای استقلال و تقدس زمینی است. دقیقاً به همین دلیل است که در این قرن کتابهای متعددی در نقد شکنجه نوشته می‌شود.

«از آنجا که درد و بدن اکنون خود به فرد، نه به جامعه، تعلق داشتند، دیگر نمی‌شد فرد را فدای خیر اجتماعی یا اهداف متعالی مذهبی ساخت... بهترین ضامن خیر اجتماعی همانا احترام به فرد است.» (ص ۹۷)

اما استقلال فردی به تنهایی همبستگی اجتماعی نمی‌آفریند. این ما را به اصل دوم می‌رساند: افراد باید دارای سمپاتی و تفاهم باشند تا بتوانند به حقوق یکدیگر احترام بگذارند. تساوی مستلزم حس سنخیت و هموعی است. پس باید پذیرفته شود که این افراد، ضمن استقلال، اساساً مشابه‌اند. به عبارت دیگر، فردگرایی به معنی نفی همبستگی نیست: برعکس، فردگرایی برای نخستین بار دو اصل آزادی و همبستگی را ادغام می‌سازد. این همبستگی مدرن در واقع همبستگی آگاه و آزاد افراد مستقل است.

جدایی فیزیکی افراد یکی از مشاهدات جالب لین هانت درباره این دوره است. در قرن هجدهم پذیرفته می‌شود که افراد باید در تخت‌خواب‌های جدا بخوابند؛ افراد باید از بشقاب خود غذا بخورند، و افراد باید در تئاتر و کنسرت در آرامش و انزوای فردی خود از نمایش و موسیقی لذت برند و حتی‌الامکان از ابراز احساسات دست‌جمعی خودداری کنند.

شکنجه

گفته شد که رد شکنجه بی ارتباط به این برداشت از احترام به حریم فیزیکی افراد نیست. متفکرانی مانند منتسکیو و سپس ولتر شکنجه را تقبیح می‌کنند. اما شاید مهمترین اثری که در این دوره درباره شکنجه نوشته می‌شود به چزاره باکاریا (Cesare Beccaria وفات ۱۷۹۴) تعلق دارد. باکاریا در جوانی جزوه ای تحت عنوان «رساله ای درباره جنایت و تنبیه» می‌نویسد. باکاریا از نخستین نویسندگانی است که حتی مجازات اعدام را محکوم می‌کند؛ گرچه انقلاب فرانسه ضمن ممنوع اعلام داشتن شکنجه، مجازات اعدام را منسوخ نمی‌سازد. البته دیگر کفر و جادو مشمول مجازات اعدام نبودند. علاوه براین، انقلابیان تصمیم گرفتند که از گیوتین (که درد کمتری بر محکوم وارد می‌کرد) استفاده کنند.

به هر تقدیر، از نیمه دوم قرن هجدهم شکنجه به تدریج در چندین کشور اروپایی (پروس، سوئد، و فرانسه) غیرقانونی اعلام می‌شود. انگلستان از زمان منشور ماگاناکارتا (قرن سیزدهم) شکنجه را محدود ساخت. اما در انگلستان نیز شکنجه نهایتاً در قرن هجدهم به طور کلی غیرقانونی اعلام گردید. بنیامین راش (Benjamin Rush)، یکی از پیشاهنگان رفورم قضایی، در سال ۱۷۸۷ می‌نویسد که هدف اصلی مجازات باید احیای فرد خاطی، و نه صرفاً انتقام جویی و شرم‌دهنده ساختن محکوم باشد. مهمتر اینکه اگر ما هیچگونه سمپاتی عاطفی به فرد خاطی نداشته باشیم، نهایتاً حس سمپاتی را عموماً از دست خواهیم داد.

نقش ادبیات و هنر طبقه متوسط

در اینجا بار دیگر مشاهده می‌کنیم که جدایی و تقدس حریم فردی و حس تفاهم به هیچ وجه تناقضی با یکدیگر ندارند. هانت می‌گوید که این حس تفاهم با هنر و ادبیات قرن هجدهم تقویت گردید. اهمیت این تحولات ادبی و هنری در این بود که برای نخستین بار افراد طبقه متوسط شهری موضوع نقاشی و داستان بودند. پس از رنسانس، نقاشان که در گذشته چهره‌های قدیسان مذهبی و صحنه‌های حماسی سلحشوران و شاهان را ترسیم می‌کردند به چهره‌های انسانهای معمولی شهری رو آوردند. داستان نویسی، و به طور خاص رمان (نول)، رواج بسیار یافت. در داستان نویسی نیز خوانندگان با شخصیت‌هایی روبرو شدند که از نظر منزلت اجتماعی با آنها هم‌ردیف بودند.

«در نتیجه آنها توانستند سایرین را، که شخصاً نمی‌شناختند، به مثابه افرادی شبیه به خود، و با احساسات درونی مشابه، بپذیرند. بدون این روند یادگیری، «برابری» معنی ژرفی نداشت و نمی‌توانست هیچ پیامد اجتماعی مهمی داشته باشد. برابری روح در بهشت با حقوق برابر در این عرصه، زمینی فرق دارد. پیش از قرن هجدهم، مسیحی‌ها اولی را پذیرفته بودند بی آنکه دومی را بپذیرند.» (ص ۴۰)

جالب است که در برخی از پرفروش‌ترین داستانها، مانند داستان «ژولی» نوشته ژان ژاک روسو، و داستانهای «پاملا» و «کلاریسا» نوشته ساموئل ریچاردسون، قهرمانهای اصلی همه زن بودند. تصادفی نیست که بسیاری از مقامات کلیسا این داستانها را غیراخلاقی بدآموز خواندند، زیرا این داستانها به زعم مقامات کلیسا به مبانی اخلاقی جامعه توجهی مبذول نمی‌داشتند و برعکس امیال شهوانی را تقویت می‌کردند.

گفته شد که در برخی از معروفترین داستانهای این قرن شخصیت‌های اصلی زن بودند. منزلت اجتماعی زنان مرتب متحول می‌شد. زنان از حق وراثت، مالکیت، و طلاق برخوردار شدند. اما باید به خاطر داشت که زنان در هیچ جامعه‌ای تا آغاز قرن بیستم حق رأی نداشتند. (زنان در آمریکا، انگلستان، و فرانسه به ترتیب در سالهای ۱۹۲۰، ۱۹۲۸، و ۱۹۴۴ حق رأی کسب کردند). در قرن هجدهم زنان حقوق مدنی (حقوق انفعالی و خصوصی مانند حق مالکیت) به دست آوردند، اما کماکان از حقوق فعال سیاسی مانند حق رأی محروم بودند. از نظر سیاسی، واژه «مردم» مترادف با واژه «مردان» بود.

نه طبقه - نه وابستگی خونی بلکه فضیلت فردی

علیرغم تمام این محدودیت‌ها، تأکید بر حقوق، نه وظایف، تحولی انقلابی بود. حکومت اکنون مشروعیت خود را از مردم و احترام به حقوق شهروندان اخذ می‌کرد. منتسکیو اعلام داشت که دیگر خاستگاه اجتماعی طبقاتی ملاک نیست، زیرا افراد اکنون براساس ویژگی‌های فردی خود مورد قضاوت قرار می‌گرفتند. «فضیلت فردی» جایگزین «منزلت موروثی» گردید. اما این دگرگونی در روندی تدریجی، همراه با عقب نشینی‌های موقت، تبلور یافت. در برخی از ایالت‌های آمریکا فقط مردان سفید، پروتستان، و صاحب دارایی می‌توانستند از حقوق سیاسی

برخوردار شوند. در فرانسه برعکس حق رأی فقط به کاتولیکها تعلق داشت و پروتستانها محروم از آن بودند. در هر دو جامعه، به مرور حقوق سیاسی اقلیت‌های مذهبی (از جمله یهودیان) به رسمیت شناخته شد.

اما این تحول در چندین مرحله متحقق شد. به عنوان مثال، در فرانسه پروتستانها نخست حق یافتند که مذهب خود را حفظ کنند بی آنکه در ملاء عام تظاهر به پروتستان بودن کنند، و سپس توانستند در انظار عمومی نیز مناسب مذهب خود را انجام دهند. تحمل یک گروه در مقام شهروند درجه دوم به معنای پذیرش آنها به مثابه شهروند برابر نیست. حقوق گروهی و حقوق فردی به دو مقوله متفاوت تعلق دارند. بسیاری از امپراتوری‌ها (از جمله امپراتوری کوتاه ناپلئون) به حقوق اقلیت‌های قومی مذهبی به مثابه شهروند طبقه دوم احترام می‌گذاشتند بی آنکه حقوق فردی را بپذیرند.

نفی حقوق «انتزاعی»

اما فردگرایی نظام جدید مورد استقبال همه قرار نگرفت. ادموند برک (Edmund Burke وفات ۱۷۹۷) در نقد انقلاب فرانسه نوشت «حقوق انتزاعی متافیزیکی» بی توجه به فرهنگ و سنت یک جامعه، تهی از کارکرد عملی بودند: چگونه می‌توان یک مشت ادعای تهی درباره حقوق «بشر» را جانشین ترس از شاه، یا عشق به خدا ساخت؟ حکومت متکی بر حقوق انتزاعی فردی فاقد مشروعیت خواهد بود و بناگزیار متوسل به ترور و خشونت خواهد شد.

در دهه نخست فرانسه انقلابی این حکم ادموند برک به گمان درست می‌آمد. سنت گرایان برآن بودند که تأکید یکجانبه بر حقوق و امیال فردی، و نادیده انگاشتن وظایف و سنت‌ها، به زوال خواهد انجامید.

این تنش در فهم مفهوم «ملت» نیز تبلور یافت. هواداران حقوق بشر و مدرنیته ملت را پدیده ای سیاسی، داوطلبانه، و مبتنی بر رأی آزاد شهروندان در قرارداد اجتماعی می‌دانستند. حال آنکه سنت گرایان ملت را گروهی قومی و متجانس می‌پنداشتند که به سنت و فرهنگ و زبان یگانه ای تعلق دارند. این گروه دوم حقوق بشر را مقوله‌ای فراگیر نمی‌دانستند و در عوض معتقد بودند قوام اجتماعی مستلزم حذف اقشار نامطلوب است. تصادفی نیست که در این دوران، از جمله در آلمان، یهودی ستیزی مدرن پدیدار می‌شود. البته تاریخ مشترکی که سنت گرایان برای ملل اروپایی آفریدند غالباً جعلی بود. واقعیت امر این است که در قرن نوزدهم، غالب شهروندان ایتالیا و نیمی از شهروندان فرانسه به زبانهای ایتالیایی و فرانسوی سخن نمی‌گفتند.

حقوق بشر هدف انتقاد چپ و راست مدرن

در قرن نوزدهم حقوق بشر هم از جانب راست و هم از جانب چپ مورد حمله قرار گرفت. تئوری‌های نژادپرستانه قرن نوزدهم سعی کردند با بهره گیری از علم ثابت کنند که برخی از اقوام ذاتاً کهنترند و قادر به پذیرش مبانی پیچیده تمدن اروپایی نیستند. جالب است که این تئوری‌های نژادپرستانه غالباً با گسترش دموکراسی همراه بودند. باید به خاطر داشت که در قرن هجدهم غالب متفکران، طبقه کارگر را طبقه‌ای وابسته و فاقد استقلال رأی می‌دانستند.

در قرن نوزدهم، طبقه، کارگر در بیشتر جوامع اروپایی توانست به حقوق سیاسی دست یابد. اکنون همه، «مردان سفید اروپایی» دارای حقوق سیاسی بودند، بنابراین سنت‌گرایان در این مرحله زنان و مردان غیراروپایی را ذاتاً کمتر می‌دانستند. از نقطه نظر تئوری‌های نژادی، عقب افتادگی آفریقا و آسیا پدیده‌ای کوتاه مدت نبود. آفریقایی‌ها و آسیایی‌ها کودکانی نبودند که بتوانند تحت سرپرستی اروپایی‌ها پس از مدتی به بلوغ فرهنگی نایل آیند. عقب‌افتادگی آنها محتوم و جاودانه تلقی می‌شد.

جالب اینکه در همین دوران، شونیست‌های اروپایی از دیدگاهی کاملاً متفاوت به یهودیان حمله کردند. اگر آفریقایی‌ها در واقع کودکان جاودانه و ناتوان از پذیرش مدرنیته بودند، یهودی‌ها تجسم بی‌ریشگی و مادی‌گرایی مدرن سرمایه داری به شمار می‌آمدند.

پس، از نگاه محافظه کاری مدرن، هر دو گروه با روح اروپایی ناسازگارند: آفریقایی‌ها فرهنگی عقب افتاده دارند که با سنت‌های ارزنده اروپایی در تعارض است، و یهودی‌ها در بی‌ریشگی «جهان وطنی» خود با سنت‌های اروپایی و اصولاً هرگونه احساس تعلق بیگانه اند.

در قرن نوزدهم حقوق بشر از جانب چپ نیز مورد انتقاد قرار گرفت. کارل مارکس اظهار داشت که حقوق بشر در واقع حق به نابرابری است: حقوق بشر بورژوازی در تحلیل نهایی حق تجمع ثروت و استثمار کارگر است. این حقوق فردگرایی بورژوازی را جاودانه تلقی می‌کنند. لین‌هانت این انتقادات را الزاماً ناروا نمی‌داند. شکی نیست که پذیرش حقوق بشر از جانب قدرت‌های اروپایی و آمریکا مانع از استعمار و استثمار نگردید. اما توده‌های استثمار شده، اروپایی و مستعمرات همه حول همین حقوق بسیج شدند. گروه‌های چپ معتقدند که حقوق اقتصادی به هیچ وجه کم اهمیت‌تر از حقوق سیاسی شهروندان نیستند. اما این تأکید بر حقوق اقتصادی و همچنین حقوق کشورهای کوچک در برابر ابرقدرتها، و تلاش برای تعریف مجدد حقوق بشر، خود بخشی تفکیک ناپذیر از مبارزه برای حقوق بشر است. اختراع یا ابداع حقوق بشر قطعاً یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای تاریخ است.

مسعود فاضلی، استاد دانشگاه هافسترا در نیویورک

- Lynn Hunt, **Inventing Human Rights**, Norton Press, 2008.

همچنین به قلم مسعود فاضلی

هویت و خشونت

آیا ملت‌ها مجموعه‌هایی ساختگی و تصوری هستند؟

آغاز وفور: چگونه جهان مدرن رونق یافت

خاطرات، قومیت، و اخلاق - مبنای اخلاقی خاطرات

سنت، اصلاح، و تجدد

شکوفایی فرهنگی در قرون وسطا

پژواک یونان